

# دین به زندگی معنا می بخشد\*

لویس هاب واکر

ترجمه اعظم پویا





لوییس هاپ واکر نام مستعار نویسنده‌ای است که خوش دارد گمنام بماند. در این مقاله، واکر می‌گوید: دین، به‌خصوص دین خداپاورانه، معنای خاصی به زندگی می‌بخشد که در جهان بینی‌های غیردینی وجود ندارد. وانگهی، استقلالی که سکولاریست‌ها برایش ارزش قائلند (و گاهی آن را بیش از ارزش واقعی‌اش ارج می‌نهند) با ایمان دینی کاهش معتناهی نمی‌یابد.

چند سال پیش، به هنگام زنگ تفریح، با تعدادی از دانشجویان در راهروی دانشکده درباره اهمیت دین در جامعه خودمان بحث می‌کردم. من، که در آن زمان لادری مذهب بودم، داشتم پیش یک مسیحی متدین و متعبد اعتراف می‌کردم که چقدر خوب می‌شد اگر دعای خداپاورانه صادق بودند، زیرا در آن صورت، جهان فقط امری مربوط به تصادف و ضرورت نبود، داستانی غم‌انگیز با پایانی غم‌انگیزتر نبود، بلکه به جای آن، «جهان متشخص و انسان‌وار می‌بود؛ موهبتی از جانب پدر آسمانی ما، که مبنایی برای معنا و هدف فراهم می‌آورد».

در آن حال، زن پخته‌ای که دانشجوی کلاس دیگری بود، و من می‌دانستم که ملحد است، سخنان مرا اتفاقی شنید و ناگاه از میان گروهی که مشغول نوشیدن قهوه بودند به سمت من هجوم آورد و با عصبانیت و پرخاشگری گفت: «این نفرت‌انگیزترین سخنی است که تاکنون شنیده‌ام.» از او پرسیدم چرا این‌طور فکر می‌کنی؟ پاسخ داد: «دین مانع رشد و بلوغ بشر است. ما به یک پدر بزرگ آسمانی نیازی نداریم. ما حاجت‌مند رشد و بلوغیم و نیازمندیم که خود والدین خود گردیم.» سخنان این خانم مرا به یاد این جمله مشهور نیچه انداخت که حال که «خدا مرده است» و ما آن یگانه قدسی را کشته‌ایم، باید خودمان خدا شویم تا شایسته کاری که کرده‌ایم به نظر آییم. [در واقع] آن زن ملحد، استقلال و خود مدبّر خویشتن بودن<sup>۱</sup> را بر معناداری ترجیح می‌داد و مدعی بود که دین درست نقطه مقابل این کار را می‌کند.

به عبارت دیگر، آن زن دو مدعا داشت:

۱. آزاد بودن یا خود مدبّر خویشتن بودن مهم‌تر است از این‌که آدمی معنا یا هدفی باشکوه و عظیم برای زندگی داشته باشد.

۲. [آری] دین، معنا یا هدفی بزرگ برای زندگی فراهم می‌آورد، اما نمی‌گذارد آدمیان آزاد

باشند یا خود تدبیر امور خویش را برعهده گیرند.

من در طی این سال‌ها به پاسخ این زن بسیار اندیشیده و به این نتیجه رسیدم که او در هر دو مورد برخطاست. در این مقاله، از دین در برابر دو مدعای این خانم دفاع می‌کنم و می‌کوشم تا نشان دهم که معناداری و خودتدبیری، هر دو عناصر ضروری یا مهم برای یک زندگی ایدئالند و در یک نظام دینی، آن دو با یکدیگر سازگارند.

اجازه دهید از مدعای اول آغاز کنم و آن این‌که آزاد بودن مهم‌تر از معنادار بودن زندگی است. ابتدا بگذارید الفاظی را که به کار می‌بریم تعریف کنم. مقصود من از «خودتدبیری»، حکومت بر خویشتن است؛ یعنی این‌که آدمی بتواند براساس ادله‌ای قوی دست به گزینش بزند، نه آن‌که تهدیدها یا نیروهای بیرونی او را وادار به کاری کنند.

مقصود من از «معنا»ی زندگی آن است که زندگی دارای هدف، منطقی یا طرحی ذاتی است. حال این هدف می‌تواند خوب، بد یا خنثی باشد. برای چیزی که هدف بدی دارد می‌توان این مثال را آورد: فعالیت مسموم کردن مخزن آبی که جماعتی برای گذران زندگی خود به آن وابسته‌اند. برای کاری که هدف خنثایی در پشت آن است می‌توان این مثال را آورد: پرسه زدن برای وقت‌گذرانی، (البته سخن قابل دفاعی است که این کار، بسته به شقوق و اوضاع و احوال موجود، بد یا خوب است، و اگر شما چنین فکری دارید، در این صورت، یا خودتان مثالی بیاورید و یا مقوله هدف خنثی را کنار بگذارید). برای هدف خوب هم می‌توان این مثال را آورد: حفر یک چاه برای تهیه آب مورد نیاز یک جماعت.

حال به نظر می‌رسد که خودفرمانروایی، به مثابه یک ارزش، از هدف‌های خنثی و بد، ارجمندتر است، زیرا خودفرمانروایی ارزشی مثبت دارد، حال آن‌که این دو مقوله دیگر واجد این ارزش نیستند. خودفرمانروایی شاید برای ما ارجمندتر از پاره‌ای از هدف‌های خوب باشد، اما به نظر نمی‌رسد که برتر از همه اهداف خوب باشد. در عین حال که آزاد بودن<sup>۲</sup> می‌تواند از داشتن این یا آن هدف اتفاقی در زندگی ارجمندتر باشد، آزادی را به واقع، نمی‌توان جدای از مفهوم هدفداری فهم کرد. آزاد بودن به این معناست که وقتی آدمی می‌خواهد برای رسیدن به هدف G فعل A را انجام دهد، قادر به انجام آن باشد. بنابراین، دو مفهوم هدف و آزادی به هم مرتبطند. اما آن زن ملحد، منظوری بیش از این داشت. در واقع، مقصود او این بود که اگر او ناگزیر باشد میان آزادی اراده و زندگی در جهانی که یک قدرت الهی بر آن حاکم است یکی را برگزیند، اولی





را برخواهد گزید. اما ظاهراً این سخن از دو جهت غلط است: ۱. این سخن از خودفرمانروایی یک مطلق ناموجه می‌سازد. ۲. این سخن یک دوشقی کاذب ایجاد می‌کند.

۱. دو موقعیت را در نظر بگیرید: در موقعیت A شما به اندازه‌الآن آزادید (یعنی شما ۱۰۰ واحد خودفرمانروایی دارید- این واحدها را اصطلاحاً «اتم‌های خودفرمانروایی» می‌گوییم)، اما عمیقاً بدبخت و بیچاره‌اید، زیرا در یک اتاق بزرگ و جالب هستید که درب آن قفل است و به تدریج پر از گاز سمی می‌شود. شما تا پنج دقیقه دیگر هر کاری بخواهید می‌توانید انجام دهید، ولی پس از آن خواهید مرد. اما در موقعیت B، شما فقط ۹۵ اتم خودفرمانروایی [=آزادی] دارید (یعنی کارهای کمی وجود دارد که شما قادر به انجام آن در این جهان نیستید- مثلاً ارتکاب زنا یا کشتن همسایه خودتان)، اما نور خورشید و هوای تازه به تدریج اتاق را پر می‌کند. حال کدام جهان را شما انتخاب می‌کنید؟ من موقعیت B را برمی‌گزینم، زیرا به نظر من، خودفرمانروایی تنها ارزش در جهان نیست و چنین نیست که همواره ارزش درجه اول باشد. من فکر می‌کنم کثیری از ما مایلند چند اتم خودفرمانروایی و خودتدبیری را از دست بدهند، و در مقابل، به مقدار زیادی بر سعادت خود بیفزایند. به گمان من، جهانی با یک هدف خوب، جهانی خواهد بود که در آن ما حاضر باشیم چند واحد آزادی را از دست بدهیم. اگر به ما گفته می‌شد که ما می‌توانیم فقر، جنایت و رنج‌های بزرگی را که در جهان وجود دارد از این راه که هر یک یک اتم خودفرمانروایی را قربانی کنیم از بین ببریم، آیا ما این کار را نمی‌کردیم؟ اگر حاضر می‌بودیم این کار را انجام دهیم، پس خودفرمانروایی یک ارزش مطلق نیست که همواره بر هر ارزش دیگری تقدم داشته باشد، بلکه ارزشی مهم در میان ارزش‌های دیگر است.

من به مدعی دوم آن خانم ملحد می‌پردازم که دین همواره هدف را بر خود مدبر خویشتن بودن برتر می‌نشانند. من فکر می‌کنم سخن این خانم سوء برداشت یا سوء فهمی است از آنچه برگزیده‌ترین ادیان برای تحقق آن تلاش می‌کنند. چنان‌که عیسی در انجیل یوحنا (۸/۳۲) می‌گوید: «شما حقیقت را خواهید شناخت و حقیقت شما را آزاد خواهد کرد». خدا باوری، به جای این‌که آزادی و معناداری را در مقابل هم ببیند، آن دو را چنان به یکدیگر گره خورده می‌بیند که نمی‌توان آن‌ها را از یکدیگر بازگشود. از آن‌جا که خدا باوری مدعی است حقیقت را درباره جهان در اختیار ما می‌نهد، و از آن‌جا که داشتن باورهای صادق در رسیدن به اهداف آدمی واجد اهمیت است، پس نتیجه می‌گیریم که خودفرمانروایی ما عملاً به هنگام در اختیار داشتن حقیقت هدف زندگی افزایش می‌یابد. اگر ما بدانیم که چرا در دار دنیا هستیم و واقعاً چه حق انتخاب‌هایی در سرنوشت ما وجود دارند، در مورد



کوری که عصاکش کوری دیگر است، هوش مندانه تر قادر به انتخاب خواهیم بود.

در حقیقت، دین مبتنی بر خدا باوری (منظورم یهودیت، مسیحیت و اسلام است، که البته این تعبیر می تواند در بسیاری از اشکال دین هندو و ادیان افریقایی هم مصداق داشته باشد) مدعی آن است که در برابر ما شقوقی قرار می دهد که واجد بیش ترین اهمیت اند، به طوری که اگر این دین برحق باشد، جهان خیلی بهتر (بی نهایت بهتر؟) است از زمانی که برحق نباشد.

بگذارید این نکته را شرح و بسط دهیم. اگر خدا باوری صحت داشته باشد و موجودی متعالی، خیر خواه و حاکم بر جهان وجود داشته باشد، هشت مدعای زیر صادق خواهند بود:

۱. ما تبیین قانع کننده ای از منشأ و قوام جهان داریم. ما فرآورده تصادف و ضرورت یا نتیجه یک انفجار عظیم<sup>۳</sup> فاقد هویت انسان وار نیستیم، بلکه نتیجه کار یک موجود آسمانی هستیم که مراقب ماست. همان طوری که ویلیام جیمز می گوید که اگر دین صحت داشته باشد «عالم برای ما دیگر صرفاً یک آن (it) نخواهد بود، بلکه یک تو (Thou) خواهد بود... و هرگونه ارتباط ممکن میان دو شخص، میان انسان و عالم هم ممکن خواهد بود...». ما با آگاهی از این امر که جهان محسوس بخشی از یک جهان روحانی تر است که معنای خود را از آن می گیرد، علی رغم وجود شر در عالم، ارتباط سازگارانۀ ذاتی ای میان جهان ما و واقعیت متعالی وجود دارد، می توانیم آرامش یابیم.
۲. خیر بر شر غلبه خواهد کرد. ما در مبارزه با بدی ها تنها نیستیم، بلکه خدا در این نبردگاه جانب ما را گرفته است. پس من و تو نبرد بیهوده نمی کنیم. ما سرانجام پیروز خواهیم شد. این اندیشه پیروزی نهایی خوبی بر بدی به ما قوت قلب خواهد داد تا به جنگ بر ضد هرگونه بی عدالتی و ظلم و جور ادامه دهیم و این در حالی است که غیر متدینان محاسبه می کنند که نیروهای شر در برابر خیر، آن قدر زیادند که جنگ با آن ها بیهوده است.
۳. خدا ما را دوست دارد و دل نگران ماست. عشق او ما را به پیش می راند (۲ قرن تیان ۵/۷) و لذا ما برای انجام کارهای نیک اخلاقی، از جمله ایثارهای<sup>۴</sup> بزرگ، انگیزه قوی تری داریم. ما زندگی عمیقاً اخلاقی خواهیم داشت تا سپاس عمیق خود را به موجودی که ما را دوست دارد و ما نیز او را دوست داریم، عرضه کرده باشیم. سکولاریسم فاقد این احساس عشق جهانی است و بنابراین، تصادفی نیست که نتوانسته است قدیسانی اخلاقی چون عیسی، قدیس فرانسیس، گاندی، مارتین لوتر کینگ و مادر ترزا پرورد. شما حاجت مند عشق ویژه ای هستید تا بتوانید دست از جهانی پر از اسباب فراغت بردارید و به یک جزیره دور افتاده بروید و به جذامیان خدمت کنید؛ کاری که پدر دامین کرد.



۴. ما پاسخی داریم به این سؤال که چرا اخلاقی باشیم - پیداست که اخلاقی بودن به سود شماست. اخلاق سکولار در پاسخ به این سؤال که چرا وقتی که اخلاقی بودن به سود تو نیست، و می‌توانی با عملی خودخواهانه زندگی را به نحو سودآوری به پیش بری، باید اخلاقی باشی، با مشکلی جدی روبه‌رو است؟ اما چنین مشکلی در اخلاق دینی پدید نمی‌آید، زیرا شرراً واقعاً برای شما بد است و خیر واقعاً برای شما خوب است.
۵. عدالت عالم‌گیر بر جهان حاکم است. ترازو دقیق کار می‌کند و بنابراین، به هر کس چیزی داده می‌شود که مطابق شایستگی اخلاقی‌اش، استحقاق آن را دارد.

خوش‌شانسی اخلاقی وجود ندارد (مگر آن که لطف الهی را که سرانجام غلبه خواهد کرد نوعی «خوش‌شانسی» تعبیر کنیم)، بلکه در مورد هر کس بر این اساس داوری می‌شود که چگونه از توانایی‌هایش استفاده کرده است (انجیل متی، باب ۲۵).

۶. همه انسان‌ها ارزشی برابر دارند. از آن‌جا که همه ما به صورت خدا آفریده شده‌ایم و فرزندان اویم، پس همه با هم خواهر و برادریم. ما یک خانواده هستیم و باید از روی خیرخواهی با یکدیگر رفتار کنیم، گویی که اعضای یک خانواده‌دارای ارزشی برابریم. البته نظام‌های اخلاقی و سیاسی سکولار جدید غالباً این ارزش برابر افراد را می‌پذیرند، اما توجیهی برای آن ندارند. آری، اگر خدا پدر ما نباشد، چه معنایی دارد که بگوییم همه اشخاص ذاتاً ارزشی برابر دارند. حق با ارسطو و نیچه است که از دیدگاه مصلحت‌اندیشانه و فایده‌جویانه، نابرابری‌های بی‌شماری در عالم وجود دارد، و چرا نباید اشخاص برتر از طبقات فروتر به سود خود استفاده نکنند؟ از این حیث، به نظر می‌رسد که سکولاریسم در رد مشرب‌عدم تساوی طلبی از سود یک

سرمایه دینی تغذیه می کند که دست از آن کشیده است .

۷ . لطف و غفران الهی - پایانی خوش برای همه . شاهنامه آخرش خوش است (کمندی الهی) . گناه اخلاقی ای که احساس می کنیم ، حتی به دلیل شنیع ترین اعمال ما می تواند پاک شود و خدا می تواند ما را نجات دهد و مجال جدیدی در زندگی ما پدید آورد . این آزادی حقیقی اخلاقی است .

۸ . زندگی پس از مرگ وجود دارد . مرگ پایان همه چیز نیست ، بلکه ما به زندگی ادامه خواهیم داد و در جهانی بهتر یکدیگر را بازخواهیم شناخت . ارواح ما جاودانه خواهند بود و مقدر است که زندگی والاتری از زندگی این دنیا داشته باشیم (البته جهنم در این جا معضلی است که تا اندازه ای کل این فکر را از اعتبار ساقط می کند ، اما بسیاری از انواع خداباوری [مثلاً انواعی از مذاهب دین هندو که مبتنی بر خداباوری اند و الهیون مسیحی ای مثل اریگن<sup>۵</sup> (در قرن دوم) ، اف . موریس<sup>۶</sup> و کارل بارث<sup>۷</sup> معتقدند که در پایان ، همه رستگار خواهند شد . جهنم تنها مدرسه موقتی است برای آموزش اخلاقی - من معتقدم که این دیدگاه ، دیدگاه موجهی است .) بنابراین ، اگر دیدگاه خداباوری عبری - مسیحی درست باشد ، جهان خانه ای سرشار از محبت و صمیمیت است که در آن همه ما همچون خواهر و برادر در یک خانواده به هم مرتبطیم و مقدر شده است که برای همیشه در سعادت همه گیر در واقعیتی که در آن خیر ، شر را شکست می دهد ، زندگی کنیم .

اگر خداباوری کاذب باشد و سکولاریسم صادق ، هیچ مبنای واضحی برای تساوی انسان ها وجود ندارد ، هیچ دلیلی وجود ندارد که با همه مردم با احترام مساوی رفتار کنیم ، هیچ پاسخ واضح و بی پیرایه ای به این پرسش داده نمی شود که چرا باید اخلاقی باشیم ، حتی وقتی که اخلاقی بودن به سود ما نیست؟ یا هیچ هماهنگی و هدفی در جهان احساس نمی شود . «چرخ گردون بر جای زئوس نشسته و اینک اوست که شاه است» . (سوفکلس)

این نکته را هم بیفزاییم که خداباوری ما را از هرگونه خودفرمانروایی ای که در نظام های غیر خداباورانه هست ، محروم نمی کند . خدا وجود داشته باشد یا نه ، ما همچنان در انتخاب خیر و شر آزادیم (با فرض این که مفاهیم خیر و شر در یک جهان غیر الهی معنا داشته باشد) - پس ظاهراً این امر





واضحی است که دنیای شخص خدا باور برای ما بسیار بهتر و رضایت بخش تر از دنیایی است که در آن خدا وجود نداشته باشد. البته این مشکل وجود دارد که ما احتمالاً نمی دانیم که آیا خدا باوری، چه رسد به تقریر دینی خاص ما از آن، صادق است یا نه؟ در این جا من باید از چیزی شبیه به شرطیه پاسکال استفاده کنم تا بر نکته سوم تأکید کنم، و آن این که ما ممکن است تکلیفی داشته باشیم یا دست کم ممکن است این کار خوبی باشد که چنان زندگی کنیم که گویی مدعیات خدا باوری صادق است؛ یعنی اگر شما چنین نیندیشید که خدا باوری آن قدر بعید است که ما حتی نباید آن را یکی از نامزدهای حقیقت تلقی کنیم، پس ما باید چنان زندگی کنیم که اجازه دهیم فضایل خدا باوری، الهام بخش زندگی و فرهنگ ما باشد. برتری جهان بینی الهی بر جهان بینی سکولار تا آن جا است که - حتی اگر لادری یا ملحد ضعیف باشیم - به سود ماست که چنان زندگی کنیم که گویی جهان بینی الهی صادق است و هر شخصی را فرزند خدا بدانیم و دارای ارزشی والا؛ و چنان کار کنیم که گویی خدا با ما در پیکار خیر علیه شر در همکار است و جامعه ای بسازیم مبتنی بر این ایده ها. پس خوب است روی خدا شرط بندی کنیم. دین هدفی برای زندگی به ما می بخشد و مبنایی برای اخلاق به دست ما می دهد که آن قدر ارزش مند است که نباید آن را با بی اعتنایی از دست بدهیم. این میراثی است که ما می توانیم از آن برای برپایی تمدنی بهتر استفاده کنیم و میراثی است که اگر از آن غفلت ورزیم، ضررش متوجه خود ما می شود.

پی نوشت ها:

\* مشخصات کتاب شناختی مقاله به شرح زیر است:

Walker' Lois Hope' "Religion Gives Meaning to Life" in Pojman Louis P. *Philosophy The Quest for Truth* (United States of America, Wadsworth Publishing Company, and an International Thomson Publishing Company, 1999) pp.537-541.

با سپاس از مدیریت محترم مؤسسه پژوهشی نگاه معاصر که متن این مقاله را در اختیار مجله نهادند. (این مقاله توسط استاد مصطفی ملکیان با متن انگلیسی آن مقابله شده است).

1. autonomy
2. freedom
3. Big Bang
4. altruism
5. Origen
6. F. Maurice
7. Karl Barth